



تخصیصات و اتحادهای نوین، فاتحین آینده به میدان می آیند سیر سقوط سرکردگی بورژوازی غرب آغاز شده است- بخش ۲ ثریا شهبابی

برج و باروی سرکردگی بورژوازی غرب و تسلط مطلقش بر بازارهای مالی جهان، به تبع صدارت پیشتر از دست رفته اش در دهه گذشته بر بازارهای تولید صنعتی در جهان، مقابل چشمان جهانیان بسرعت باور نکردنی در حال فروپاشی است. بیش از یکماه است که بحران مالی سرتاپای سیستم اقتصادی آمریکا و اروپا را فراگرفته، شعاع تاثیرات آن بلافاصله دامن متحدان صف مقدم آن در آسیا و آفریقا و خاورمیانه را گرفته است و می رود که تاثیرات تعیین کننده ای بر زندگی میلیاردها نفر از مردم جهان بگذارد.

صف بندی های سیاسی - اقتصادی جدید، نیروهای سرنوشت ساز جدید، خصومت ها و دوستی های جدید، توازن سیاسی و اقتصادی ۶۰ سال گذشته در جهان را برهم میزند. قوانین "کور" نظام اقتصادی حاکم، به نحو برق آسای مقتضیات خود را به سیاست و دولت و فلسفه و فرهنگ، تحمیل میکنند. به تبع آن تمام دستگاه فکری، تبلیغی و ایدئولوژیک نظام سرمایه داری پس از ۶۰ سال، باز مورد تهاجم واقعیات انکار ناپذیر تناقضات نظم سرمایه، قرار میگیرد. هرج و مرج و آشوب در صف قدرت های اقتصادی جهان، توازن و تعادل پیشین را از بنیاد تغییر میدهد. پروسه سلب مالکیت از سرمایه های کوچک سرمایه گذاری شده در مسکن، بنگاههای مالی و تجاری و تولیدی کوچک و متوسط، آغاز شده است. دولت های سرمایه در راس آنها، آمریکا و دول اروپایی رسماً اعلام دور رکود کرده اند و برای حفظ امنیت سودآوری سرمایه های بزرگ مالی، بیش از پیش وارد عمل شده اند.

قدم به قدم معلوم میشود که تمام ادعاها و تبلیغات اقتصاد بازار آزاد، تبلیغاتی که در تمام طول عمر سرمایه داری به خورد مردم داده اند، پوچ بوده است. معلوم میشود که تئوریهای نیم پز در مورد اینکه اقتصاد و کیفیت و کمیت کالاها تولیدی معلول حرکت آزادانه چرخ "عرضه و تقاضا" و تعیین قیمت ها در "نقطه سربسر" است و طی یک مکانیسم "منطقی" و "آزادانه" صورت میگیرد، دروغ بوده است. معلوم میشود آنطور که مارکس میگفت بحران نه ناشی از بد کار کردن و کم کار کردن سرمایه و سرمایه دار و اقتصاد سرمایه داری، که برعکس ناشی از پرکاری آن و گرایش ذاتی آن به ارزش افزایی است. امروز از هر کودکی سوال شود که اگر ۱۰ پوند، ۱۰ تومان، یا ۱۰ دلار ذخیره شده اش را

صفحه ۲

به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر

۱- مقدمه مظفر محمدی

۲- گزیده ای از يك اظهار نظر منصور حکمت در مورد انقلاب اکتبر و لنینیسیم

مقدمه : در اخبار آمده است که استیصال اقتصاددانان جهان در حل بحران شدید اقتصادی جهانی موجب اتمام دوباره آن ها به کتاب های کارل مارکس شده است. "یورن اشترومپ" رئیس انتشارات "کارل - دیتس" شهر برلین در همین رابطه به روزنامه گاردین چاپ لندن گفته است: "این روزها کتاب های مارکس در نمایشگاه های کتاب به خوبی فروش می رود و این افزایش بی سابقه موجب شگفتی ما و همه نمایشگاه های کتاب جهان شده است. مارکس دوباره مد شده است." وی میافزاید: "بیشتر جوانان و نسل امروز دانشگاه رفته کتاب های مارکس را می خرند و این نشان دهنده اوضاع بد اقتصادی امروز ما و همچنین شکست اقتصاد نئولیبرال امروز اروپا است. منتقدان همچنین بر این باورند که اوضاع بد اقتصادی و بحران شدید مالی در آمریکا و اروپا اعتماد مردم را از سیستم اقتصادی این کشورها دچار تردید کرده است."

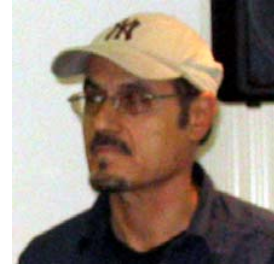
صفحه ۵

رژیم اسلامی و مسئله اعدام و قصاص

صفحه ۹

آزاد زمانی

کارگران هفت تپه متحد میشوند



مظفر محمدی

در روزهای اخیر بیش از ۱۰۰۰ نفر از کارگران شرکت هفته تپه با تشکیل مجمع عمومی هیات مدیره سندیکایشان را انتخاب کردند. این اتحاد و تشکل را باید به کارگران هفت تپه تبریک گفت.

در حالی که حزب کمونیستی طبقه کار ممنوع است و اعتصاب و اعتراض کارگری حتی برای دستمزدهای معوقه با سرکوب مواجه میشود. در حالیکه بورژواها پشت سرهم حزیشان را درست میکنند، کروی مثل آب خوردن بخشی از بورژواهای همفکر و همکارش را در حزب اعتماد متشکل میکند و خاتمی برای جنبش اش تلویزیون راه میاندازد. در حالیکه ده ها و صدها نهاد قومی و مذهبی و فاشیستی در جامعه به فعالیتهای ضد زن و ضد کارگر و ضد مدنیت مشغولند و دولت خرجشان را میدهد. در حالیکه وزیر کشور احمدی نژاد نهادهای مدنی و اجتماعی را ابزار ناامنی مینامد و تهدیدشان میکند... ایجاد سندیکای کارگران هفت تپه را باید به عنوان گوشه ای از اتحاد کارگری در مقابل استثمار و استبداد به فال نیک گرفت.

سه سال است هزاران کارگر شرکت نیشکر هفت تپه به عنوان بخشی از مزدبگیران جامعه در مقابل چشمان هم طبقه ای های خود و کل جامعه در تلاش و مبارزه ای سخت و نابرابر و دردناک با صاحبان سرمایه و دولتشان به سر میبرند.

سه سال است دستمزد کارگران را با تعویق پرداخت میکنند. بیش از نصف کارگران را در دو سال اخیر اخراج کرده اند. و به بهانه اینکه تولید شکر دیگر سود آور نیست حقوق کارگران را ماه ها نپرداخته و آنها را به اخراج و تعطیل شرکت تهدید میکنند.

برگزاری مجمع عمومی باشکوه کارگران هفته تپه و رسمیت دادن به سندیکا پاسخ مهمی به این

ساعات پخش تلویزیون پرتو
۱۶:۳۰ تا ۱۷:۳۰ به وقت تهران
تکرار برنامه ۳:۳۰ تا ۳:۳۰ نیمه شب

نشریه حزب کمونیست کارگری حکمتیست
هر هفته سه شنبه ها منتشر می شود
پرتو را بفهمنید و به دوستان فود معرفی کنید

زنده باد سوسیالیسم

ادامه از صفحه ۱ سیر سقوط سرکردگی بورژوازی غرب آغاز شده

کجا پس انداز میکند، حتما بشما خواهد گفت جایی، بانکی، صنعتی، بنگاهی و ... ای که سود و بهره بیشتر و سریع تری میدهد، نه جایی که مثلا آب و هوایش بهتر است، یا ایحانا دولت اش با مردم رفتار انسانی تری دارد و یا داری مردم را رایگان در اختیار آنها قرار میدهد!

مورد "بحران وامهای مسکن" پوچی ادعاهای تئورسین های بورژوازی و حقانیت مارکس را بیش از پیش برجسته میکند. بحران مالی کنونی با "بحران مسکن" و ناتوانی صاحبین وام های مسکن برای بازپرداخت وام هایشان در آمریکا خود را نشان داد. و تبلیغات رسانه های درخدمت سرمایه، همصدا فریاد زدند که "وای" بر بانکهای حریص که به مردم بیش از توانشان وام داده اند! و "وای" بر مردم "غیر مسئولی" که بیش از توان بازپرداخت شان برای خرید مسکن از بانکها وام گرفتند! و در پس غبار این فریبکاری واقعیت نظام سرمایه خود را نشان میدهد که "بحران وامهای مسکن" نه علت، که تنها و تنها روزه ای در سیستم بردگی مزدی بود که از شکاف آن تناقضات پایه ای تر اقتصاد سرمایه، فوران کرد. معلوم میشود که مشکل، خود سرمایه داری است و گرایش ذاتی

اش به انباشت. مشکل سیستم و نظامی است که در آن نیروی کار انسان کالا است. نظامی که در آن اکثریت کارکنان جامعه، طبقه کارگر، نیروی کارش را در ازای دریافت نان و مسکن و نیازهای اساسی زنده ماندنش (نیازهای بازتولید نیروی کار) در یک معامله نابرابر به صاحبین سرمایه میفروشد و آن را در شکل کالا و پول برای معامله وارد بازار میکند. حرض و آز سرمایه به سود هرچه بیشتر، و انباشت هرچه سریع تر - همان چیزی که در دوران قبل از بحران به آن رشد و شکوفایی میگویند - علت بحران است. علت نظامی است که با گرو گرفتن نان و مسکن و تامین اجتماعی مردم، نیروی کار انسان را نه فقط هنگام مصرف آن در پروسه تولید، که اگر زورش برسد حتی پیش از مصرف و حتی نیروی کار نسل های بعدی طبقه کارگر و کارکنان جامعه را، هرچه ارزان تر پیش خرید و آن را برده وار تصاحب میکند! واقعیت این است که سرمایه با پرکاری و کارکرد مطلوب و مرغوبش، زنجیرهای بردگی کار به سرمایه را قطور تر میکند و بحران و رقابت و آنارشی ذاتی آن است. این واقعیت را امروز همه به روشنی میبینند. باز معلوم میشود که سود و

سودآوری تعیین میکند چه کالایی، به چه میزانی، کجا، و چه زمانی تولید شود! معلوم میشود که خطر "انفجار جمعیت" و "کمبود ذخائر زیر زمینی"، خطر رشد "جامعه مصرفی" و "مصرف بالا و بی رویه" مردم در غرب، دلهره "گرم شدن زمین" و امکان اصابت "سنگ های آسمانی" به کره خاکی، تهدید "سبیل مهاجرت" از مناطق پرجمعیت آسیا و آفریقا به غرب، همه و همه برای مخاطره آمیز کردن زندگی بشر، بخصوص در غرب، تماما دروغ بوده است! معلوم میشود که محصولات فکری - ایدئولوژیکی شش دهه گذشته سرمایه بازار آزاد، با ساختمان رفیع تبلیغات و ایدئولوژی ش، حقیقت را به مردم نمی گفته اند!

لرزه در زیر بنای "اقتصاد بازار آزاد" نظام سرمایه، به تبع خود روبنای "انتخابات"، "دمکراسی" و "پارلمانترایسم" را هم سرعت بلرزه انداخته است. نمایش کمپین های انتخاباتی آمریکا و رقابت کاندیداهای حزب دمکرات و جمهوریخواه، "فول گیری" های شخصی و سیاسی طرفین از همدیگر و تبلیغات حول آن، انتخاباتی که دیروز میتوانست از جمله جنجالی ترین انتخابات های تاریخ آمریکا باشد، امروز بشکل نمایش و سیرک کم رونق و بی

تماشاچی است.

مردم به وضوح می بینند که دولت های "منتخب" شان از هر حزب پارلمانی، چگونه تحت نام شرایط اضطراری، به بهانه "بحران سرنوشت ساز" و "غیر متعارف"، آشکارا حافظ منافع سرمایه اند. مردم بعلاوه از ورای حقایق امروز، گذشته فریبکارانه ۶ دهه قبل شان را هم قضاوت میکنند. پایه های حاکمیت ایدئولوژیک سرمایه در جهان، به سرکردگی بورژوازی غرب، تماما به لرزه افتاده است. و در دل این تزلزل، نمایشی تمام قد از گنبدگی و منجلاب نظام وارونه سرمایه، در فضای مه لود شوک بیداری در غرب، مارکس و آموخته هایش را بسرعتی نجومی رایج و آن را مجددا در دستور کار طبقه کارگر در سراسر جهان قرار میدهد.

همه می بینند که چگونه "کوچک ها" و "بازنده های" دیروز در صف رقبای سرمایه، همان وارثین سنتی و تاریخی "سرمایه دولتی" و کار متکی به "نقض حقوق بشر"، سرمایه بسته به کار کودکان و برده وار و ارزان در چین و هند، ناگهان از زبان خود سران کشورهای اروپایی و آمریکایی بعنوان "ناجی"، و "قدرتهای بزرگ" به جهانیان معرفی میشوند! این ←

→ شرایط غیرانسانی است که به این بخش از طبقه ما تحمیل شده است. این اقدامی مهم اما اولین گام است.

نفس متحد شدن کارگران و درست کردن سققی و نشان دادن اتحادی برای مقابله با این وضعیت گام مهمی است. اینکه بعدا و یا همین حالا، سندیکا و رهبری اش چکار میکنند و از این اتحاد چگونه استفاده خواهند کرد را باید دید. اما سرنوشت این اتحاد و بکارگیری موثر و مفید آن را باید کارگران کمونیست و سوسیالیست این مجتمع کارگری تعیین کنند.

شکی نیست صاحبان شرکت و دولتی ها با سندیکای کارگران

فوری باید درخواست و گرفته شوند و بالاخره بی حقوق کردن کارگر و به حساب نیابردنش برای کارفرما به آسانی و سهل الوصولی سابق نیست. این را کارگران کمونیست و مجامع عمومی کارگران نیشکر هفت تپه به عنوان پشتوانه محکم این اتحاد باید تضمین کنند.

در نهایت و به عنوان وظیفه عاجل، راهی وجود ندارد جز اینکه طبقه کارگر به مثابه یک طبقه اجتماعی واحد، نه این و آن صنف جدا جدای کارگری و هم سرنوشت و با یک منفعت مشترک ظاهر شود و نماینده هایش را جلو جامعه و دولت و سرمایه داران بگذارد.

جنبش مجامع عمومی میلیونی اش را در همه محیط های کار سازمان دهد و پشتوانه نمایندگان خود قرار دهد. آنوقت مدیران شرکت هفته تپه سهل است، هیچ سرمایه دار دولتی و خصوصی جرات نخواهد کرد دستمزد کارگر را در این و آن شرکت و کارگاه و کارخانه نپردازد. طبقه کارگر اگر به مثا به یک طبقه اجتماعی خود را نگاه کند، تضمین دستمزد کافی، بیمه بیکاری مکفی برای همه بیکاران و امنیت شغلی و ممنوعیت اخراج... حداقل خواسته هایش است.

نه قومی ، نه مذهبی ، زنده باد هویت انسانی

بحران اگر هم بتواند توسط راه حل های "نجات بخش" و "ضربتی" آمریکا و دول اروپایی در کوتاه مدت مهار شود، در میان مدت اما امکان مهار آن به شیوه "مسالمت آمیز" و "مذاکره" و "مقررات" و سیاست های مالی و پولی، تقریباً ناممکن است. بحرانی که طی مدت کمی بیش از یک ماه، توازن و تعادل اقتصادی جهان را تماماً متزلزل کرده و فی الحال فاصله ها و نزدیکی های اقتصادی - سیاسی مهمی در صف رقبای سرمایه ایجاد کرده است.

مردم در آمریکا و اروپا و در راس آنها طبقه کارگر این کشورها، در شروع این بحران دوران شوک و ناباوری را میگذرانند. ناباورانه، به بی رحمی "خدایی" که به آن نسل ها چشم امید دوخته بودند، چون نظاره گران خاموش و مرعوب در حاشیه رویداد ها در انتظار عواقب بحران سرمایه نشسته اند. انتظار و ارضایی که نمی تواند پردوام باشد. اروپا و آمریکا امروز بر تلی از انبار باروت خشم و اعتراض فروخته شش دهه گذشته طبقه کارگر، بر آتش زیر خاکستر خشم فقرا جدید و قربانیان تعرض دولتها به معیشت مردم، نشسته است. موج تعرض ضد اعتمادی مردم به "دمکراسی" غرب و دولتها و پارلمانهایش، آغاز خواهد شد.

تغییر سیاست دول اروپایی و آمریکا، عبور از تمام خطوط قرمز دیروز خودشان، در خلا صورت نمی گیرد. سیاست های ضربتی برای نجات سرمایه، حمله عنان گسیخته به کار و معیشت طبقه کارگر را فی الحال شروع کرده، سیر جدیدی از بیکار سازیها در اروپا و آمریکا، آلمان و بریتانیا و .. آغاز شده است. دولتهای غربی هر روز به مردم قول تلاش در حفظ وضع موجودشان را به سختی و ناباوری میدهند. اروپا و آمریکا آستن انفجار اعتراضات طبقه کارگری است که حق خود از زندگی را "یک شبه" فراموش نخواهد کرد و برده وار دستاوردهای ۶ دهه مقاومت و مبارزه اش را به سادگی تسلیم نخواهد کرد. به امید

حضور این نیرو است که در دل این بحران، سوسیال دمکراسی در اروپا به تحرک در آمده است و در قدم اول در انتخابات آلمان و جمهوری چک اعتماد به نفس از دست رفته را بازیافته و برای "نجات" پا به میدان انتخابات ها گذاشته است. سوسیال دمکراسی اروپا مجددا پرچم برپاد رفته راه حل سرمایه دارانه، لگام زدن بر لجام گسیخته اقتصاد بازار آزاد و اعمال "کنترل" بر آن را، فقط و فقط به امید قد علم کردن طبقه کارگر در غرب، بلند کرده است.

به میدان آمدن سوسیال دمکراسی و اوهام پراکنی در مورد "دولت رفاه"، بیش از آنکه به طبقه کارگر خدمت کند، در خدمت سرمایه است. توهم به اسطوره ای از "دولت رفاه" در اروپا، که از نظر اقتصادی و تاریخی از سرمایه بازار آزاد شکست خورد، مدلی که متکی به نوع سرمایه داری دولتی در شوروی بود، امروز برای طبقه کارگر سنگری بدون حفاظ و پرچمی از پیش شکست خورده است. آن اسطوره به قطبی از سرمایه داری دولتی اتکا داشت که تحت نام سوسیالیسم، مسکن و بهداشت و تغذیه و درمان مردم را تامین و در اختیار داشت. آن مدل با پایان جنگ سرد، فروپاشی اقتصاد دولتی در شوروی و برتری بازار آزاد، شکست خورد. امروز تنها مدلی از سرمایه داری دولتی قابل تعمیم است، تنها مدلی از کنترل دولت بر سرمایه موجب رشد سرمایه میشود که رهبری مدل چینی را پذیرفته باشد! واقعیت زمخت مقتضیات رشد سرمایه، امروز مدل چینی که به کار برده وار و بی حقوق کارگر خاموش متکی است را به همه طرفداران تاکتیکی و استراتژیکی اقتصاد دولتی تحمیل میکند. پسقراولان دخالت دولت در اقتصاد سرمایه، از بوش تا سوسیال دمکراسی اروپا، امروز ناچارند رهبری مدل اقتصادی چین را بپذیرند! کار ارزان و بی حقوق برده وار در ابعاد میلیونی، منطبق رشد سرمایه در دنیای امروز است. نسخه های سوسیال دمکراسی اروپا برای "نجات"، امروز بیش از هر زمان دیگری طبقه کارگر را پیاده

نظام دسته بندی ها در صف سرمایه و دنباله رو آن میکند. مضافاً اینکه امروز بوش و سیاست تاکتیکی او برای دخالت دولت در اقتصاد، سوسیال دمکراسی را عقیم و پرچم آن را غصب کرده است. طبقه کارگر در اروپا برای دفاع از زیست و معیشت اش امروز بیش از هر زمانی نیازمند کنار زدن اتحادیه های عقیم و احزاب سوسیال دمکرات بی مصرف و رجوع به مارکس و کمونیسم و سوسیالیسم طبقاتی خودش است.

دوشنبه خونین، پیشینه و عواقب آن!

پیشینه بحران سپتامبر ۲۰۰۸، به بحران مالی که از ۲۰۰۵ - ۲۰۰۶ در آمریکا و به تبع آن در اروپا با بالا رفتن بهای اجاره مسکن شروع شد، باز میگردد. مقطعی که میلیونها نفر از مردم را به خاطر گرانی اجاره بها به سمت بانکها برای وام با اقساط طولانی و کمربستن، برای خرید خانه کشاند. میلیونها نفر در اوج وفور مسکن، ۱۰ تا ۱۰۰ سال نیروی کار خود و نسل های بعدیشان را در معاملات مسکن به بانکها، پیش فروش و وثیقه تهیه مسکن امروزشان کردند. این بحران در اوت ۲۰۰۷ به اوج خود رسید، بالا رفتن نرخ بهره بانکی و پائین آمدن قیمت خانه، در اولین قدم موجب خانه خرابی وسیع خانواده هایی شد که بیکاری و افزایش هزینه های زندگی آنها را از بازپرداخت وام های مسکن شان ناتوان کرد و با اعلام ورشکستگی مسکن هایشان را از دست دادند. فقر و خانه خرابی صاحبین مسکن های قسطی، میزان بازگشت پول به بانک ها را کاهش داد. صاحبان سرمایه مالی، بانکها که در اوج سراسیمه گی مردم برای پیش فروش کردن نیروی کارشان و وام گرفتن، میلیاردها میلیارد پول به جیب زده بودند نه خسارتی دیدند و نه چیزی از دست دادند.

این بحران در ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸، روزی که به "دوشنبه خونین" معروف شد، با اعلام ورشکستگی بانک لیمن برادرز، از بزرگترین بانک های سرمایه گذاری در آمریکا، وارد مقطع و

فاز جدیدی شد. این بحران، با شکست آمریکا و بریتانیا در اختصاص میلیاردها دلار و پوند به بانکهای در شرف ورشکستگی و تزریق پول بی پشتوانه به سیستم مالی، و با اعتراف آنها که این دو کشور به ورود به " دوره رکود و کساد اقتصادی"، قطعیت یافت.

در این بحران هم سرمایه کوچک ورشکسته میشود، سرمایه های کوچکی که خود با کشیدن تسمه از گردن کارگران و مردم تا دیروز سرپا بودند، کمزور خم میکنند. سرمایه بزرگ کوچکتها را میبلعد، و فشار واقعی بمراتب در ابعاد بیشتری باز بر کرده کسانی است که در این بازار تقسیم سود سرمایه حاصل کار آنها، چیزی جز نیروی کارشان نداشتند که وارد معامله کنند.

تاثیرات اقتصادی بحران بیش از همه بر دوش کارکنان، کارگران، اقشار کم درآمد، بیکاران، سالمندان و کسانی است که از منابع "تامین اجتماعی" دولت گذران میکنند. دیگر فقط مهاجرین و بیکاران و محرومین سنتی حاشیه جوامع سرمایه داری نیست که معیشت شان در خطر قرار میگیرد. کارکنان، کارگران، شاغلین و طبقه متوسط، بسرعت بیکار و بسمت فقر و نداری رانده میشوند. صاحبین سرمایه های کوچک ورشکسته و به صف فروشندگان نیروی کار میپیوندند. دول نماینده سرمایه با هر اقدام اطمینان میدهند که امنیت را برای سرمایه های بزرگ احیا و تامین میکنند. از سرمایه های کوچک خودی و کشورهای سرمایه داری " کمتر قدرتمند" انتظار "افداکاری" دارند، و به نوعی ورشکستگی آنها را اجتناب ناپذیر میدانند. صف قدرت های سرمایه به هم ریخته است، پراگماتیستی و سراسیمه روزانه بدنبال سیاست جدید متحد و متفرق میشوند. دول سرمایه بزرگ با هم پیمان میبندند و انواع نشست های ۸ کشور صنعتی، اتحادیه اروپا، نشست ۴۴ کشور اروپایی و آسیایی در چین، و اجلاس رهبران ۲۰ کشور در واشنگتن و برگزار میکنند تا بر سر یک "راه حل جهانی" یا منطقه ای توافق کنند. به راه حل جهانی و یکسان

→ نمی رسند به این دلیل که رشد سرمایه در کشورهایشان ناموزون است! واقعیت این است که افول ستاره سرمایه در غرب و اقبال سرمایه در چین و هند، مانع راه حل "همه با همی" است. هر راه حل منطقه ای و ائتلاف جدید اقتصادی خارج از مدار توازن پیشین، ساده نیست و میتواند موجب جنگ و تخصصات سیاسی عمیق تر و شکافهای جدی تری در صف رقبای سرمایه شود. دولت های کشورهای اقمار غرب، مکزیک و آفریقای جنوبی و هند، تلاش میکنند با هم ائتلاف یا "اتحادی" را شکل دهند. و در واقع چشم امید به هندوستان کانون فقر و محرومیت و کانون "انفجار جمعیت" می بینند. همانطور که سرکردگانشان در اروپا و آمریکا به این "گنجینه های ثروت" چشم امید دوخته اند.

ناگهان چین و هند، دو کشوری که ۳۶،۶ درصد کل جمعیت جهان را دارند، در فضای مه آلود افتخارات اقتصاد بازار آزاد، بر صدر و مقامهای اول اقتصاد و امنیت سرمایه، نشانده میشوند. غرب که تاریخا افتخار مقام اولی در تبلیغات ضد جمعیت و "نان خور" اضافی در میان خانواده های آسیایی پرجمعیت را دارد، در مقابل "بی مقداران" دیروز سجده میکند و از آنها رسما بعنوان قدرت های بزرگ جهانی نام میرد.

تئوریسین های اقتصاد "عرضه و تقاضا" بازارشان کساد و فریبکاری شان بر همه آشکار میشود. معلوم میشود که راه نجات نظامشان با وجود تقاضای عظیم برای کالاها، احتکار است نه عرضه! در حالی که میلیونها نفر محروم از گرما و مسکن و معیشت، در زمستان امسال تقاضای گرما و مسکن و معیشت میکنند، اوپک اعلام میکند که برای افزایش قیمت نفت تصمیم دارد که

میزان تولید آن را کاهش دهد. و دولتهای آمریکا و اروپایی در طرحهای "نجات" خود علنا اعلام میکنند که سرمایه های ورشکسته بزرگ را خریداری میکنند و آنها را میخوابانند تا قیمت آنها مجددا افزایش یابد! دولتهای سرمایه و طبقه شان در نقش محترک، تولید را می خوابانند و آن را کاهش میدهند، مردم را به فقر و گرسنگی میکشانند، تا قیمت محصولات مورد نیاز زندگی مردم را

باز بالا ببرند، کارگران را بیکار میکنند تا قیمت این یک کالا راه، نیروی کار را، پائین بیاورند و ارزان کنند! و سودآوری سرمایه را تضمین کنند! و همه ناچارند اعتراف کنند که مارکس حق داشت که بگوید تولید برای سود و ارزش افزایی مانع رشد و تعالی و برخورداری مردم از نعمات زندگی ساخته دست خود مردم است!

معلوم شد جمعیت و خطر "انفجار جمعیت" و "مصرف بی رویه مردم"، بوج است. انسان، مردم، منبع زندگی و سود و ثروت است! معلوم شد که خطر خارجیان و مهاجری و .. دروغ است. همه صاحبان قدرت و ثروت خود اذعان میکنند که سیستم به خاطر خودش دارد فرومیرد.

صف بندیها، دوستی ها و خصومت های جدید

هر بخش از سرمایه در این یا آن کشور متروپل، دیگری را مقصر جلوه میدهد. با هم هستند و علیه هم عمل میکنند. سازمان ملل دست دولت بلر در رشوه دهی به عربستان در معامله اسلحه را رو میکند، دولت عربستان به بریتانیا هشدار میدهد و تهدید میکند که پرونده مشترکشان در معامله اسلحه را رو نکنند! بریتانیا با دولت ایسلند مناقشه مالی پیدا میکند و آن را تنبیه مالی میکند، روسیه زیر بغل سرمایه در ایسلند را میگیرد و به آن وعده وام برای نجات بانکها را میدهد! بخش اعظم سرمایه های دولت های محلی بریتانیا در بانک های در معرض ورشکستگی ایسلند سرمایه گذاری شده است، دولت بریتانیا با تکیه بر قانون "ضد تروریستی" داراییهای بانک ایسلند در بریتانیا را بلوکه میکند و دولت ایسلند یادآوری میکند که قرار نبود قوانین "ضدتروریستی" که حکمت صدورش "غیرخودی ها" بود، شامل حال آنها هم شود! زبان مراده بین رقبای سرمایه تغییر میکند. ابزاری که دیروز برای مردم و دشمنانشان بدست میگرفتند امروز علیه هم بلند میکنند. و در دل این هرج و مرج و آناشسی، تخصصات و دوستی های جدید در صف بورژوازی جهانی شکل میگیرد.

نظم و آرامش سرمایه بازار آزاد و روینای سیاسی و فکری آن زیر تهاجم قوانین کور اقتصاد سرمایه، آناشسی و رقابت و هرج و مرج را حاکم میکند. بناگهان بر تعداد سروران جهان افزوده میشود. گفته میشود اوپک و تصمیم اش برای کاهش میزان تولید میتواند ضربات مهمی بر اقتصاد غرب بزند. گماشتگان دیروز در صف دولتهای سرمایه، از مدار

فرمانبرداری اقتصادی از برادر بزرگتر میگریزند. هر بخش از سرمایه برای حفظ حیات و ممات اش "دست به کلاه خود"، بدنیاال راه حل میگردد. و به تبع آن نافرمانی های سیاسی از طرف "کوچکترهای دیروز" سر بلند میکند. رقابت، اتحادهای جدید، سنگرهای دفاعی که دول سرمایه در مقابل سرایت دامنه بحران به اقتصادهایشان می بندند، همه و همه جغرافیای سیاسی اقتصادی جهان را متحول میکند.

این بحران که بسرعت برق آسایی صف بندی های سیاسی - اقتصادی در سطح جهان را تحت تاثیر و تغییر داده است، اگر در کوتاه مدت با راه حل هایی چون تزریق میلیاری "پول بی پشتوانه" در اقتصاد های آمریکا و اروپا و حمله به معیشت مردم و ذخیره کردن از کیسه مردم، بتواند "مهاری" شود، در بلندمدت با این راه حل ها قابل پیشگیری نیست. این بحران نه ناشی از سیاست های نادرست مالی این دولت و کابینه در آمریکا و اروپا است و نه محصول زیاده خواهی بی حساب و کتاب بانکها و سرمایه مالی، انطور که پرفسورها و مفسرین رسمی ادعا میکنند. این هرج و مرج و آناشسی یکی از خصلت های پایه ای سرمایه و لازمه رشد آن است.

"اقایی" مطلق دولتهای آمریکا و اتحاد اروپا و اقتصاد بازار آزادشان در صف سرمایه، نه به خاطر تعرض مدعیان طبقاتی، طبقه کارگر و کارکنان و مزدبگیران، که تحت تاثیر تناقضات ذاتی خود، در حال فروپاشی است. شکست ایدئولوژیک و تئوریهای دروغین شان، حقانیت مارکس در معرفی نظام سرمایه را برجسته میکند. این سقوط دو آینده کاملا متناقض را در مقابل مردم در سراسر جهان قرار میدهد. فاتحین آینده پس از سقوط سرکردگی بورژوازی غرب کدام نیرو است، سوال بازی است.

فاتحین آینده

سقوط سرکردگی بورژوازی غرب میتواند آغاز عروج دو نیروی تازه نفس در حیات این دوره بشر باشد. افول هژمونی بورژوازی غرب میتواند سراغز عروج سرمایه متمرکز تر و هارتر چینی، روسی، هندی باشد به قیمت فقر و گرسنگی و جنگ و خانه خرابی میلیونها نفر از مردم جهان، یا عروج طبقه کارگری که در جهان سرمایه، چیزی جز زنجیرهایش برای از دست دادن ندارد و تنها نیرویی که میتواند این روند خطرناک رقابت در صفوف سرمایه را به نفع مردم تغییر دهد.

بحران جهانی سرمایه باز دو قطب متخاصم اصلی کار و سرمایه را در تمام قامت خود در مقابل هم قرار میدهد. در دل جوامع پولاریز شده تر، طبقه کارگر وسیع تر و تهی دست تر از یک طرف و سرمایه متمرکز تر، بزرگ تر و درنده خو تر، از طرف دیگر در مقابل هم قرار میگیرند. رقابت در درون سرمایه در غیاب اعلام حضور پر قدرت طبقه کارگر، میتواند هر نسخه نابود کننده ای را به جوامع بشری تحمیل کند. جنگ، فاشیسم، تفرقه در صفوف طبقه کارگر و مردم محروم برای تقسیم مجدد جهان بین قدرت های قدیم و جدید سرمایه، برای شکل دادن به نظم نوین دیگری در جهان سرمایه، همه پاسخ های سرمایه و دولت هایش به بحران امروز است. فاتحین در کمب سرمایه، از هر طرف که باشد، برای مردم جز تحمیل دور دیگری از قربانی شدن میلیونی برای "نظم" دادن مجدد به تولید و بازتولید سرمایه با تضمین سودآوری کافی، را در بر ندارد.

در بین کشورهای غربی، دول آمریکا و بریتانیا تحت عنوان "بحران جهانی راه حل جهانی"، تلاش میکنند که هم در صف رهبری بورژوازی مکان تضمین شده ای برای خود دست و پا کنند و هم پرچم راه حل های سیاسی "ملی" خود را به سایر نقاط جهان تسری دهند. این در عین حال فراخوانی به دولتهای سرمایه در کشورهای دیگر است که نقش رهبری سیاسی قدرت های بزرگ را در رقابت بین قطب های سرمایه بپذیرند، از فرصت استفاده نکنند و "پا از گلیم خود دراز" نکنند. هر تحرک تک کشوری در اروپا، تعادل در قطب سرمایه در این قاره را تغییر خواهد داد. آیا چین میتواند سرمایه در اروپا را نجات دهد؟ آیا ترکش صدمات بحران سرمایه مالی در غرب کمر سرمایه در چین را هم "خم" خواهد کرد؟ آیا به قدرت مالی چین که بخش مهمی از اقتصادش به صدور کالا به آمریکا و اروپا متکی است ضربه کاری وارد خواهد آمد؟ آیا چین در "دست درازی" به بازار های مالی آمریکا و اروپا، موفق خواهد شد؟ سوال های بازی است. پیشروی و سهم خواهی چین یا آسیب به اقتصاد سرمایه در این کشور، دو روند هر دو ممکن است. دو روندی که هر شق اش زندگی و معاش میلیارد ها نفر از مردم جهان را تحت مخاطره قرار میدهد. فاتحین آینده در صفوف دشمنان مردم از هر طرف که باشد، اروپا باشد به رهبری بریتانیا یا آلمان، و آسیا باشد به رهبری



دست مذهب از زندگی مردم کوتاه!

چین یا هند، برای مردم و کارکنان و طبقه کارگر این جوامع جز فقر و تنهایی بیشتر در بر نخواهد داشت. آیا در حاشیه این جدال خاورمیانه و برزیل و آفریقای جنوبی "کمی خودمختارتر" امکان تحرکی خواهند یافت یا نه، برای اکثریت مردم در این کشورها جز محرمیت، حفقان و فلاکت بیشتر ببار نخواهد آورد. فاتحین آینده اما در صف سازندگان ثروت، صاحبین واقعی جوامع، بردگان مزدی، طبقه کارگر و کارکنان جوامع، تنها نیروی است که میتواند آینده روشن تر، امن تر، تضمین شده تر برای همه مردم در سراسر جهان بسازد. حقانیت ایدئولوژیک این نیرو، حقانیت نقد طبقه کارگر، حقانیت مارکس و کمونیسم اش خود را به جهان فی الحال تحمیل

کرده است. اما مارکس و حقانیت اش تنها روزی به نیرویی برای تغییر تبدیل میشود که آموخته هایش بکار گرفته شود. مارکس تنها فرزانه قرن بیست و فیلسوفی جاودانی نیست. او بیش از نیاز به اعتراف به حقانیت اش، نیازمند بکارگیری است. کار مارکس همانطور که خود میگوید، تفسیر جهان نیست، تعبیر آن است. مارکس کمونیست، انقلابی و رهبر طبقه کارگر جهانی برای رهایی از منجلاب سرمایه است! طبقه کارگر، کمونیست ها و مارکسیست ها برای تغییر باید به میدان بیایند. اگر مالکیت بر وسائل تولید، تولید کالایی و دولت حافظ این مناسبات اقتصادی مانع رشد و شکوفایی زندگی بشر است، که امروز همه به عیان می بینند که هست!

مشتی اقلیت سرمایه دار مفت خور وانگل، میتواند جامعه ای بدور از طبقات و بدور از بحران و جنگ و فقر و نابسامانی و جهانی شایسته انسان بسازد. تنها راه حل انسانی راه حل طبقه کارگر است که در سراسر جهان با برافراشتن مجدد پرچم مارکس و کمونیسم اش میتواند هم خسارات جدال در جبهه دشمنان مردم، قدرت های اقتصادی سرمایه، را به حداقل برساند و هم جهان را برای همیشه از حاکمیت نظامی که بقا و رشد اش با بقا و رشد و تعالی بشر ناسازگار است، نجات دهد. طبقه کارگر، راهی جز به میدان آمدن برای پایان دادن به توحش سرمایه ندارد. مارکس همچنان راه را نشان میدهد. کارگران سراسر جهان متحد شوید.

ادامه از صفحه ۱

به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر

و من اضافه میکنم که این روزها نیز مصادف است با سالگرد انقلاب اکتبر. و قاعدتا اوضاع کنونی و بحران اقتصادی مرگبار سرمایه داری که آوارش بر سر طبقه کارگر و اقشار محروم جوامع بشری خراب میشود باید سرها را به طرف لنین هم برگرداند. به نظر من مارکس بدون انقلابیگری لنین و اراده انسان برای تغییر، برای طبقه کارگر مزدی فقط در سطح آرزوهایی دست نیافتنی باقی میمانند. درحالی که خود مارکس گفته است که هدف او تغییر جهان است نه تفسیر آن. بنا براین، رجوع به مارکس و استدلالهای مارکسیستی در مورد سرمایه داری و بحران هایش و استثمار و ارزش اضافی و بردگی مزدی و لغو کار مزدی، باید بلافاصله ضرورت و لزوم تغییر این دنیای وارونه را به اذهان طبقه کارگر جهانی خاطرنشان کند. و اینجا است که ما به لنین و لنینیسم میرسیم. چرا که لنینیسم، مارکسیسم پراتیک است. یک متد و روش عملی شدن مارکسیسم است.

این روزها داشتیم به این فکر میکردم که اگر در باره لنین و انقلاب اکتبر حرف بزنم و چیزی بنویسم از کجا باید شروع کنم و جواب چه سوالاتی را بدهم. آیا میبایست برگردم به تاریخ این انقلاب و شرح ماجرا و دستاوردهای آن و اینکه چرا اینچنین شد و دلایل شکست آن را بگویم و سرانجام باز بگویم انقلاب کارگری خوب است و از این قبیل؟! پیش خودم فکر کردم که این کار را کتابهای تاریخ و حتی فیلم ها و خاطرات نویسندگانی چه مخالف و چه موافق، کم نکرده اند. انقلاب اکتبر خوب بود و لی شکست خورد هم کسی را قانع نمی کند. بنا براین باید لنین و انقلابیگری اش را علیرغم شکست انقلاب اکتبر، برای طبقه کارگر و بشریت امروز هم قابل توجه و رجوع کرد. و این کار را نمیتوان کرد مگر اینکه لنینیسم را شناخت. در تجربه سالهای اخیر مبارزه طبقاتی و کمونیستی در ایران، برای بخشی از نسل کمونیستهای این دوره، لنین و لنینیسم پدیده ای عجیب با زندگی و مبارزه بوده است. این که طبقه کارگر باید

حزبش را داشته باشد. حزب قدرت سیاسی. این که کسب قدرت سیاسی امری برای امروز است نه زمان دور. این که با اقلیتی هم میشود قدرت را گرفت. این که انقلاب کارگری را باید سازمان داد. اینکه شرایط انقلاب کارگری در جهان معاصر و برای ما کمونیستهای ایران فراهم است اما باید کمونیست ها و انسانهای حی و حاضر کنونی، ملزومات این انقلاب را فراهم کرده و نقشه کار را بریزند و در زمان معینی برای کسب قدرت اقدام کنند. و اینکه حزب کمونیستی کارگری فرقه ای ایدئولوژیک نیست، حزبی اجتماعی است و عجین در زندگی و مبارزه طبقه کارگر و مردم زحمتکش، لولای اتحادشان و سازمانده مبارزه و اعتراض روزمره شان و رهبر و سازمانده قدرت طبقاتیشان علیه کل بورژوازی و دولت .. این درسی است که کمونیستهای کارگری و انقلابی امروز از لنین دارند. بنا بر این شناختن لنین و لنینیسم قبل از اینکه از پیروزی یا شکست انقلاب اکتبر در بیاید، یک متدولوژی مارکسیستی برای تغییر

آزادی، برابری، حکومت کارگری

→ به این نمیرسد که سر وقت مزدت را بگیری آنوقت داری از انقلاب کارگری حرف میزنی؟! و او با خونسردی بگوید. آره درست به همین دلیل میگویم. من امروز دارم کارگران را برای گرفتن مزدمان متحد میکنم اما در دل همین مبارزه کوچک و دفاعی، هم طبقه ایهام را برای پایان این دردها که یکیش همین است تو مبینی آماده میکنم، برای انقلاب کارگری. برای من انقلاب کارگری امری مداوم و مال امروز است...

این درکی لنینیستی از کارگر و مارکسیسم و کمونیسم است. تلاش مداوم برای سازماندهی انقلاب کارگری و کمونیستی نه کم تر و نه بیش تر...

با این مقدمه میخوام به خوانندگان این یادداشت بگویم که وقتی داشتیم فکر میکردم که در باره انقلاب اکتبر چه بگویم. ادبیات حکمت را ورق میزدیم و میخواستیم ببینیم او در مورد انقلاب اکتبر چه گفته و چه فکر کرده است. کسی که حزب و قدرت سیاسی را مطرح کرد و گفت با اقلیتی هم میشود و باید رفت قدرت را گرفت و به اکثریت سپرد، کسی که گفت سوسیالیسم بازگرداندن اراده و اختیار به انسان است...، این همان متدولوژی لنین و لنینیسم است و بنا بر این نظر او در مورد انقلاب اکتبر برای من مهمتر از این بود که در این باب خود چیزی بگویم. خوشبختانه در جایی به اشاراتی از حکمت به انقلاب اکتبر برخوردیم که برای اولین بار بود میدیدم. وقتی این را میخواندم فکر کردم، بگذار این شانس برای خوانندگان هم فراهم شود که با اظهار نظرات کوتاه حکمت که در میانه سخنرانی کورش مدرسی در مورد تجربه شوروی در انجمن مارکس لندن، ایراد کرده آشنا بشوند. جوهر بحث حکمت در این اظهار نظرات، توضیح ساده و روشن و مستدل، متدولوژی لنین و لنینیسم است. متدولوژی ای که از نظر من کماکان راهنمای مارکسیست ها برای تغییر دنیا است نه تفسیر آن، انطور که مارکس گفت.

کاش این بحث کوتاه منصور حکمت در مورد انقلاب اکتبر و

لنین و لنینیسم این روزها روی میز و در دسترس همه کارگران کمونیست و فعالین ورهبران کارگری قرار داشت. این کاری است که بر عهده ما قرار گرفته است.

اجازه بدهید در اینجا خاطرنشان کنم که کورش مدرسی هم در بررسی انقلاب اکتبر و بلشویسم و منشویسم بحثهای ارزشمندی در مورد لنینیسم دارد که توجه علاقمندان را به آن جلب میکند. این سلسله مباحث درسایت حزب حکمتیست و سایت شخصی کورش مدرسی درج شده است.

لنینیسم و بلشویسم

بحث در سمینار کورش مدرسی

در مورد تجربه شوروی

انجمن مارکس لندن - شنبه ۶

اکتبر ۲۰۰۱

نوبت اول

منصور حکمت

سوال من راجع به تاریخ انقلاب بلشویکی نیست. بحثم راجع به الان است. بحث راجع به لنین و تزه های آوریل و چرا این یا آن را گفت، وقتی معنی پیدا میکند که ما یک ارزیابی مثبتی از آنچه اتفاق افتاده است، داشته باشیم. مثل اسپارتاکوس، ممکن است هیچ اهمیتی نداشته است و او تصمیم گرفت قیام کند و شکست خورد. وقتی شکست خورد باید توضیح داد که این پدیده قیام اسپارتاکوس چرا مهم بوده است؟

تجربه اتحاد جماهیر شوروی دیگر الان وجود ندارد که بگوئیم ولو شکست خورده است، ولی غولی وجود دارد. اما آن غول هم دیگر موجود نیست که حتی اگر ما هم قبولش نمیکردیم در واقعیت این غول تاریخی شک میگردیم. الان آن عظمت هم دیگر وجود ندارد. شخصیت لنین دارد به اسپارتاکوس شبیه میشود، یعنی یک کسی که یک روزی یک قیامی را سازمان داد اما نهایتاً شکست خورد. در نتیجه این سوالات مطرح میشوند، که باز تأکید میکنم در مورد انقلاب اکتبر نیستند.

سوالات اینها هستند: اگر لنین تزه های آوریل را نیاورده بود، و آلمان در جنگ شکست میخورد، روسیه موقعیتی شبیه به ایتالیا پیدا

میکرد، چرا این پروسه تاریخی مفروض، بر آن پروسه ای که اتفاق افتاد ارجحیت نداشت؟ یعنی اگر کسی بگوید اگر لنین تزه های آوریل را نیاورد و اجازه میداد که آن کشور پروسه انقلاب بورژوا دمکراتیک خودش را طی کند، بالاخره روسیه یک کشوری میشد شبیه ایتالیا و دنیا یک طور دیگری میبود. چرا از یک شخصیت که پروژه ای را آورده است و نهایتاً شکست خورده است، باید با این اهمیت یاد کرد؟ ممکن است اشتباه کرده باشد.

محمد فتاحی میگوید این بحث ممکن است روی خیلی تأثیر بگذارد. به نظر من اینطور نیست! به خاطر اینکه لنین در تصویر چپ جهان دیگر آن اهمیت را ندارد، اما مارکس دارد. برای اینکه تجربه ای که لنین را با آن تداعی میکنند، انقلاب روسیه بوده است و نه یک گرایش جدید کمونیستی که ممکن است احیا شود. تجربه انقلاب روسیه شکست خورد. اگر لنین را به اعتبار انقلاب روسیه بخواهید برای بقیه توضیح دهید، آخرش به شما میگویند که چی؟ معلوم بود که اشتباه بوده است! یا ممکن است بگویند حق با مارتف بود، یا بگویند یواش یواش جلو برویم چرا که در آن صورت احتمال داشت روسیه شبیه فنلاند بشود تا شبیه چین. چرا این تجربه هنوز میتواند مهم باشد وقتی که از نظر تاریخی تمام شده است؟

دوم اینکه اگر درافزوده لنین، این درافزوده تاریخی است، الان دیگر نقشش را از دست داده است. چه چیزی ماورای تجربه شوروی وجود دارد که الان بگوئیم لنین هنوز مهم است؟ فکر نمیکنم در میان سازمانهای چپ لنین این اندازه مهم باشد که برای او و نظراتش حلوا حلوا بکنند. سؤال بعدی من این است، بگذارید به این شکل بگویم: در غیاب این پروسه، تاریخ قرن بیستم ممکن بود چه طوری باشد؟ چرا هنوز ما فکر میکنیم که تزه های آوریل از نظر تاریخی هم درست بودند و نه فقط از نظر به پیروزی رساندن یک انقلاب معین؟ ممکن است کسانی بگویند که روسیه آمادگی را

نداشت و با تزه های آوریل لنین آن وضعیت را تحمیل کرد؟ چه جوری میشود از تزه های آوریل و لنین دفاع کرد وقتی که تجربه تاریخی شکست خورده است؟

نوبت دوم

منصور حکمت: سؤالی که در مقابل لنین قرار داشت، در ایران نیز در برابر ماست. یک پدیده ملموس مثل جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی و حکومت استبدادی در برابر ماست که بشر نمیتواند تحت حاکمیت آن زندگی کند، ما به عنوان حزب کمونیست

کارگری میگوئیم باید جمهوری سوسیالیستی را ارائه بدهیم و غیره... و در این میان یک عده به ما میگویند مگر شما "کوسوو" را ندیدید؟ میزنند داغانتان میکنند! میگویند اقتصاد ایران ظرفیت جمهوری سوسیالیستی و راه حلهای کمونیسم کارگری را ندارد، میگویند دارید راه خود تحمیل میکنید، میگویند راه بهتر این است که از یک راه ائتلاف بورژوازی یا راه دموکراتیک سکولاریست و یا هر چیز دیگر شبیه به اینها، به تدریج و قدم به قدم پیش بروید. عین همان بحثهای دوره لنین به یک نوعی در مقابل ما قرار دارد. تجربه تاریخی انقلاب بلشویکی اگر بخواهد چیزی را نشان بدهد، این است که کار با قیام و گرفتن قدرت تمام نمیشود، هنوز حتی شروع نشده است. اگر بخواهیم از لنینیسم درس بگیریم، و منظوری نه از سابقه تاریخی آن و اینکه قدرت را گرفتند، بلکه از متدولوژی لنین است. اما در آن دوره به نظر من کارشان خیلی آسان تر بود: نه CIA وجود داشت، نه جنگ سرد وجود داشت و نه قطب بندیهای بین المللی ضد کمونیستی وجود داشتند و نه این هوشیاری بورژوازی در مورد کمونیسم بعنوان یک پدیده "خطرناک" مطرح بود. فکر میکردند که یک عده کمونیست در جایی قدرت را گرفته اند، دفعه اول بود که کمونیسم به عنوان یک نیروی سیاسی سرش را بلند کرده بود و در جهان بورژوازی آمادگی برای مقابله با آن وجود نداشت. حتی این مسأله که "باید قدرت را گرفت"، درس زیادی برای ما ندارد، الان خیلی وقت ←

است که کمونیستها بحث گرفتن قدرت را طرح کرده اند، یعنی اینکه تصرف قدرت مرحله ای نیست و باید قدرت را گرفت، یک مشکل حل شده است. ما که می‌خواهیم قدرت بگیریم، نمی‌گذارند!

در چهارچوب تاریخی فعلی این بحث کسب قدرت سیاسی با دوره ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ روسیه منطبق میشود، چون بعد از آن ما با عروج شوروی روبرو هستیم، که آنرا قبول نداریم. در نتیجه بحث را اگر در سطح عمومی و برای مردم می‌خواهیم توضیح بدهیم و مردم بطور علی‌العموم موضع کمونیستها را تعقیب نکرده اند، قدری متفاوت است. به این معنی که در درون فرقه و گروه‌های کمونیستی این مسأله که لنین مهم است، فرض گرفته شده است.

ما در جمع عمومی مردم ما باید توضیح بدهیم که آن پیروزی کارگری در روسیه حتی با اینکه شکست خورد، مهم بود. چون به قول تو مهر خود را به دنیا کوبید. و آن انقلاب باعث شد که دنیا در جهت مثبتی تغییر کند. این جنبه به نظر من کار بیشتری می‌خواهد. یعنی دفاع از لنین و دفاع از حتی یک انقلاب شکست خورده و اینکه انقلاب کردن بهتر از انقلاب نکردن است، مسأله ای است که باید روی آن کار کرد.

نکته دوم به نظر من این است که در مورد ایران این سؤال در برابر ما قرار می‌گیرد. به ما می‌گویند شما یک بار دیگر می‌آیند، به زور انقلاب و فشار مبارزات مردم و در دوره تلاطمها، و به عنوان انقلابی ترین نیرو، قدرت را می‌گیرید. و به ما می‌گویند، که حتی این سؤالات هم اکنون هم اینجا و آنجا چاپ و منتشر هم شده است، شما فکر نکرده اید که یکو جنگتان با آمریکا شروع میشود، آمریکا تحریم اقتصادی میکند و به ما می‌گویند که خود شما مجبورید مخالف خودتان را بگیرید که بی‌ثباتان نکنند و بگیر و ببند راه میان‌دازید، و در نتیجه به ما از هم اکنون می‌گویند که بعد بوروکراسی را مایورید و استبداد برقرار میکنید و همان تجربه شوروی را تکرار میکنید. چه پدیده‌ای از این پروسه، میتواند از

نظر ما در برابر بورژوازی که این آمادگی را که به آن اشاره کردم در مقابل ما کمونیستها دارد، باید مورد توجه و دقت ما قرار بگیرد؟ به نظر می‌آید تجربه انقلاب بلشویکی الان دارد از نظر سیاسی به ضرر ما تمام میشود. یعنی اینکه الان به ما می‌گویند که ثابت میشود که شماها، یعنی کمونیستها، نمیتوانید کاری بکنند. چگونه میشود کمونیستها با علم به اینکه این تجربه لنین و شوروی را پشت سر دارند، از آن تجربه انقلاب اکتر دفاع کنند؟

نوبت سوم:

منصور حکمت: من راجع به دو نکته می‌خواهم صحبت کنم، یکی راجع به بحث فاتح شیخ و دیگری در مورد اینکه گفته شد که ما از لنینسم جلوتر هستیم.

ببینید الان تیم فوتبال برق شیراز تیم منچستر یونایتد سال ۱۹۵۶ را ۵ هیچ میزند، در این شکی نیست. در نتیجه اینکه ما از بلشویکها جلوتر باشیم، بخودی خود در جهان امروز چیزی را راجع به وضعیت ما نشان نمیدهد. چون طرف مقابل صد مرتبه از مواعی که در برابرشان قرار داشته است، قوی‌ترند. در نتیجه لنین و رفقاییش شانس داشتند که در حالی که جهان مقابل آنان برای مقابله با کمونسم آماده نبودند، یک فرصت تاریخی بدست آوردند و قدرت را گرفتند. بعدا چینی‌ها که خواستند همان کار را انجام بدهند، کارشان به مراتب سخت‌تر بود. ما ممکن است خیلی روشن‌تر و بهتر مسائل را ببینیم، تجربه تاریخی را داریم، از نظر سازمانی از بلشویکها در سال ۱۹۱۷ قوی‌تر هستیم، در ایران به نسبت بلشویکها در روسیه شناخته شده‌تر هستیم. چون بحث بلشویکها به دو پایتخت، سن پترزبورگ و مسکو، محدود بوده است و کسی از نفوذشان در مثلا آستراخان حرفی نمی‌زند. در نتیجه سؤال اصلی این است که قوی‌تر بودن به نسبت بلشویکها، در کانتکست و متن دنیای امروز به کجا منتهی میشود؟

به نظر من قدرت بلشویکها برای اینکه در محیط خودشان و در دنیا تأثیر بگذارند خیلی بیشتر بود، برای اینکه جهان آن آمادگی را برای مقابله با آنها نداشت. یک

ارتش در مقابلشان قرار داشت با تفنگهای سرپر، بدون سازمانهای جاسوسی، بدون میدیا و بدون تجربه دمکراسی پارلمانی که بتواند علیه آنها حرف بزند، بدون بورژوازی‌ای که آنتی کمونسم را به یک هنر ارتقا داده باشد. بلشویکها بدون همه اینها زدند و قدرت را گرفتند و در جریان احتمالاً چیزی شبیه به زاپاتا. یعنی طرف مقابل آنها فکر میکردند که لنین و رفقاییش چیزی شبیه به زاپاتا در مکزیک‌اند. هر کسی از قدرت بلشویکها یک تفسیری داشت، برای کسی که در انگلستان نشسته است انقلاب بلشویکی شبیه به یک انقلاب مشروطیت است، انقلابی بورژوا دموکراتیک که در انقلاب مشروطیت ایران هم اتفاق افتاده است. طرف مقابل بلشویکها، آمادگی نداشت و اینها زدند و گرفتند.

ولی به نسبت ما، موقعیت ما از بلشویکها خیلی پائین‌تر است به خاطر اینکه طرف مقابل بینهایت آماده و سازمانیافته است. از پیش جواب ما را دارد و از پیش طرح دارد که با قدرت‌گیری سازمانهای کمونیستی چه باید بکند.

در این رابطه لنینسم معنی دارد. یعنی به این صورت خط لنین در مقابل بلشویکها نیست. به نظر من هم بلشویکها، لنینست نبودند، تجربه اش وقتی ثابت میشود که دقیقاً می‌بینیم این لنین نیست که تفسیر خود را در مسائل، عملی کرده باشد، چه در دوره قبل از انقلاب بین فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ و چه بعد از ۱۹۲۳ در مورد مسائل اقتصادی. به نظر من بلشویکها در متن چپ سنتی زمان خودشان کار میکنند که اساسش این بود: مارکسیسم علم است، و برای بلشویکها مارکسیسم درک قوانین تکامل جامعه بود. جامعه قوانینی دارد و مطابق آن قوانین به جلو میرود و تو خودت را به آن میرسانی و در آنها تأثیر می‌گذاری. این تعبیری است که از مارکسیسم تا آن موقع، شده است.

بخصوص بین الملل دوم این تعبیر را از مارکسیسم داشته است، کائوتسکی داشته است، و پلخانف این تعبیر را دارد. اگر شما از یک کمونیست همدوره لنین بپرسید، جامعه چیست؟، می‌گوید جامعه از

کمون اولیه به برده‌داری و فئودالی و جامعه کاپیتالیستی تکامل پیدا میکند و بعد به مالکیت اشتراکی و غیره تبدیل میشود. مطابق این دیدگاه، تاریخ راه خود را میرود و تو به عنوان مارکسیست تقریباً ایستاده ای و نگاه میکنی و یا حداکثر به این پروسه محتوم کمک میکنی.

اما لنین تفسیر متفاوتی از مارکسیسم دارد و تا جایی که من میدانم، تنها کسی است که این تفسیر متفاوت را دارد. تفسیری که اساس آن در تزه‌های فونرباخ است و آنهم این است که آدمیزاد در تاریخ، موجود زنده است و باید این زنده بودن این جهان را ثابت کند و این دست تو است که تعیین میکند جامعه به چه سمتی میرود. خود جامعه به آن سمت نمیرود، تو هستی که باید تصمیم بگیری، تو باید بحث خودت را مطرح کنی و تاریخ را آنجائی ببری که خودت میخواهی. این تفسیر از مارکسیسم است،

شرایط عینی برای این تفسیر، زمینه‌ها خواهند بود. اگر زمینه کار ما فراهم باشد، کارمان را میکنیم، اگر زمینه فراهم نباشد می‌گویند نمیکنم. لنین هم اگر زمینه کارش فراهم نبود، میگفت، نمیکنم. تمام سعی لنین در فاصله ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ این بود که ثابت کند که زمینه تاریخی برای یک انقلاب کارگری وجود دارد. میگویی، عصر انقلاب پرولتری است، امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری است، و حتی ارتجاع استولیپینی باعث شده است که در روسیه مناسبات قدیمی ارضی بهم بخورد و... و... در نتیجه لنین میگویی پیروزی ما عملی است، مفید و به دردخور است، ماجراجویی علیه روند تاریخی نیست، میتوانیم پیروز شویم و قدرتمان را نگهداریم. لنین مجبور نبود تا آنسوی مسأله را هم بخواند در نتیجه آنچه که بلشویکها ندیدند این بود که تفسیرشان بر مبنای درکهای قدیمی و تا آن موقع اروپا محور کمونسم بود به این معنی که پس از انقلاب کارگری در روسیه، آلمان و بقیه جاها شلوغ میشود و بعد همگی با هم بالاخره یک فکری برای آن خواهیم کرد. به این سؤال که اگر

شما در یک کشور پیروز شدید و بعد در کشورهای دیگر انقلاب نشد و شما مجبور بشوید جامعه را بسازید، چکار خواهید کرد، برنخوردم. به هیچ سرنخی از این قضیه برنخوردم و در نتیجه بلشویکها را شکست دادند.

اگر لنین ۵۶، ۵۷ ساله زنده بود و چه میگفت، تضمینی ندارد...

ممکن بود همان حرفهائی را میزد که استالین یا تروتسکی زدند یا ممکن است حرف رابعی بزند. ولی میتوان گفت لنینیسیم چه میگفت، لنینیسیم میرفت راهش را پیدا کند. چون به نظر من تمام بحث مندولوژی رگه لنینستی این است که اول تصمیم بگیری که چه میخواهی و بعد به سراغ تاریخ میروی. در صورتی که در مقابل رگه های منشویکی اول میگویند تاریخ به چه سمتی میرود که بعد سعی کنند خود عنصر مثبتی در آن سیر تاریخی باشند.

لنن اول میگوید چه میخواهم بکنم. اسپارتاکوس هم میخواهد بردگی لغو بشود، زمینه تاریخی آن موجود نیست، شکست میخورد. اما این جنبه و حالت اسپارتاکوسی لنن اینجا مهم است، که به عنوان برده ها وارد این پروسه تاریخی شده است، مبصر این پروسه تاریخی نیست. میگوید من میخواهم بردگی ور بیافتم، اگر زمان آن نرسیده باشد، معلوم خواهد شد، اما اگر زمان آن رسیده باشد، پیروز میشویم. لنن در خیلی از کتابهایش میگوید زمان برانداختن این بردگی رسیده است و حق هم دارد، به نظر من هم زمان آن رسیده است.

من فکر میکنیم، لنینیسیم به این معنی که ما چه میخواهیم و باید

برویم آنرا عملی کنیم، یک خط متمایز از بلشویسیم است که به نظرم آن دیدگاه اولوسیونیسیتی، تکامل گرایانه است که روند ابژکتیویسم تاریخی بر آن حاکم است. این دیدگاه بر خود تروتسکی بیشتر از همه حاکم است. تصور میشود که تروتسکی کسی است که میگوید میتوان رفت و انقلاب کرد و قدرت را گرفت، در صورتی که

"ایسم" اش، برای ما معتبر است به این معنی که این روایت از کمونیسیم که آیا میشود با اراده ما، و در واقع آنطور که تصور شده است در مورد لنن اراده گرایانه، جامعه را آنطور که میخواهیم سازمان بدهیم و به آن سونی که ما میخواهیم ببریم؟

این بحثی است که دوباره دارد در ایران باز میشود، یعنی بحث بین

خط تکامل گرایانه تاریخند. دعوا دوباره شروع شده است. به نظرم اهمیت بحث کورش این است که در مقابل این سؤال میگوید اگر بلشویکها بودند، میگفتند نه، ولی به نظرم اگر لنینیسیم بود میگفت آره! این بار هم ممکن است عین همان بلا که عارض بلشویکها شد، بر سر ما هم بیاید. یعنی فشاری که در جامعه هست، ممکن است تو

به نظر من قدرت بلشویکها برای اینکه در محیط خودشان و در دنیا تأثیر بگذارند خیلی بیشتر بود، برای اینکه جهان آن آمادگی را برای مقابله با آنها نداشت. یک ارتش در مقابلشان قرار داشت با تفنگهای سرپر، بدون سازمانهای جاسوسی، بدون میدیا و بدون تجربه دمکراسی پارلمانی که بتواند علیه آنها حرف بزند، بدون بورژوازی ای که آنتی کمونیسیم را به یک هنر ارتقا داده باشد.

مثل منشویکهاست.

تأثیر لنن و لنینیسیم بر کار ما تعیین کننده است. به نظرم جایگاه تاریخی تجربه لنن دارد اهمیتش را از دست میدهد، وقتی تجربه تاریخی ای که لنن ساخته است، محور شده است. این که قوانینی گذراندند که زنان حقوق بیشتری داشته باشند و رفاه و برابری بیشتر باشد، بعد از چند مدتی از خاطره جهان میروند.

به نظر من قطب شوروی اگر نباشد، جایگاه تاریخی لنن ضعیف میشود. اما، لنینیسیم به عنوان یک خط ممکن است معتبر بشود. لنن همانطور ممکن است معتبر بشود که مارکس معتبر بود. تا حال لنن به یک اعتبار دیگری معتبر بود، بالاخره بخشی از جهان را تبدیل کرد به یک قطب کارگری. اما وقتی آن پدیده دیگر در جهان وجود ندارد و مثل اسپارتاکوس کاری است که شده و رفته، آن

ما و دوی خردادبها، منظورم دوی خردادبها در میان چپها هستند که کمونیستهای آن مملکت اند. این دوی خردادبها خیلی معلق نزده اند، ما فرق کرده ایم و فکر میکنیم که آنها زیاد دور شده اند. به نظر من همانجائی که در انقلاب ۵۷ بودند، باقی مانده اند، از اول منشویک بودند، هنوز هم منشویک اند و از یک حکومت یک ذره بهتر دفاع میکنند. این ما هستیم که خودآگاهی مان زیاد شده است. دعوا بین کسانی که به نمایندگی از کسانی که نمیخواهند کارشان را بفروشنند، و اینکه آیا این کسان اجازه دارند دست به قدرت ببرند و بعد سعی کنند قدرت را نگهدارند، با همه محدودیتها، آمریکا و تحریم اقتصادی و غیره، آیا اجازه تاریخی داریم که دست به قدرت ببریم و قدرت را نگهداریم، با دیگرانی که میگویند نه و ادامه

را همرنگ خودش بکند و ببرد پای اصلاحات. اصلاحات آسان تر است. سؤال این است که آیا میتوانیم در چهارچوب خط لنینستی کارمان را پیش ببریم؟ برخلاف نظر فاتح به نظر من اتفاقاً الان میتواند مطرح باشد. سؤال این است: آیا بعد از اینکه تجربه شوروی اهمیتش را از دست میدهد، لنینیسیم به عنوان یک برداشت از مارکسیسم، نه فقط به عنوان رهبری یک انقلاب بالفعل، بلکه به عنوان یک برداشت تئوریک - سیاسی، یک برداشت تئوریک - مندولوژیک، لنینیسیم معتبر هست یا نه؟

شاید نوبت بعدی کورش بخواد این جنبه از بحثش را بیشتر بشکافد

به نقل از سایت حکمت

به تلویزیون پرتو کمک مالی کنید!

تلویزیون پرتو تریبون زن، کارگر و جوان معترض، تریبون آزادیخواهی است. کمکهای خود را میتوانید به شماره حساب زیر واریز کنید.



دارنده حساب: A.J

شماره حساب: ۶۰۲۸۱۷۱۹

کد بانکی: ۲۰۵۸۵۱

نام بانک: Barclays

رژیم اسلامی و مسئله اعدام و قصاص



آزاد زمانی

کریاسند. گذرازدوزوکلک های فقهی و آخوند بافی های عهد عتیقی، هردوی این مفاهیم عملی را در دستور کار میگذارند، آنهم سلب حیات نوع انسان است. کشتن آگاهانه انسان است. قتل عمد است. قتل فرقی نمی کند. دولت دستگاه مادر و تولید کننده انتقام جویی و قتل آگاهانه است. سلب حیات انسان تحت هر نام، مفهوم و تعریفی مردود و شنیع است. قصاص عین بربریت است. قانون سلاخی و سرچا کردن انسان از بدن است. قانون دست و پازدن و کور و کر کردن است. قانون شمشیر و دریدن و توحش است. قصاص میراث جاهلیت بشر است. انتقام کوراست. مادون مدنیت و از فرامین سبوعیت اسلامی است. واقعیت مسئله این است اعدام و خشونت با جمهوری اسلامی است. تعیین تکلیف بر سر اینکه بساط اعدام در جامعه محدود یا ممنوع شود. به قدرت جنبش اعتراضی و تغییر توازن قوای اجتماعی به نفع مردم بستگی دارد. جمهوری اسلامی ماهیتا تغییر پذیر نیست قوانینش و فرامینش عین موجودیتش است. به هر میزانی که اعتراض مردم علیه اعدام و خشونت متشکل و گسترده باشد به همان درجه بساط سرکوب و خشونت و اعدام محدود می شود.

حکومت اسلامی را گرفته است.

سران قوای مجریه، قضایه و مقننه سه ارکانی که مستقیماً تحت نظارت ولایت فقیه و مراجع مذهبی مافوق خویش هستند از هرگونه تصمیمی ناتوانند همین حالت باعث شده است که سخنگویان قضایی برای قانع کردن افکار عمومی به حيله و فریب روی آورند و مجبورند مسایلی را که به شدت با آن دست به گریبان هستند با تناقض و باوه گویی توضیح دهند.

و برای دروغها و اظهاراتشان هیچگونه احساس مسئولیتی نکنند و برخی اوقات رفتارهای سیاسی و آگاهانه خویش را در قالب همین اختلافات برای مردم و افکار بین المللی توجیه میکنند.

سخنگویان قوه قضائیه در چند سال گذشته مکرراً تحت فشارهای اعتراضی و بین المللی در رابطه با اجرای حکم سنگسار، اعدام درملاء عام، و اخیراً در مورد تخفیف مجازات اعدام برای کودکان و نوجوانان اظهاراتی را بیان کرده اند که متناقض با سیستم فکری، حقوقی و قانونی نظام اسلامی است.

این تناقضات تا حدی آشکار است که خود مسئولین قضایی بعد از هر دفعه که تصمیماتی را در دستور کار دستگاه قضایی به منظور تعدیل و یا تخفیف در قوانین گذاشته اند بلافاصله با عکس العمل دیگر مسئولین سیاسی، قضایی و قانون گذاری مواجه شده است و عملاً این بیانات و بخشنامه ها معلق مانده است. این رفتارها ی نا شفاف و فریبکارانه مبین این امر مهم است که جمهوری اسلامی عاجز از تغییر در این قوانین است. این اظهارات ضد و نقیض بیان کننده فشارها ی بین المللی و قدرت اعتراضی مردم بر رفتار سران حکومت است.

اعدام و قصاص دوسر یک

سیاسی است. نفی یا کنار گذاشتن این مفاهیم یعنی نقض بنیادهای فکری و عملی نظام اسلامی. به همین علت برداشتن اعدام و قصاص مساوی است با اضمحلال حکومت اسلامی. تصور کنید اگر در نظام اسلامی حجاب، قصاص، سنگسار و اعدام را بردارند، آن وقت از حکومت اسلامی، از قدرت سرکوب و توهم مذهبی، از نظامی که بر اساس شمشیر و آياتاید جنسی و قتل مخالفین اسلام بناست، چی می ماند؟ علی و حوضش!

اما مسئله اعدام در ایران به یک پدیده اعتراضی هم در مقیاس بین المللی و هم در جامعه ایران علیه رژیم اسلامی تبدیل شده است. سران حکومت و قوه قضائیه تحت فشار افکار عمومی هستند. اعتراضات اجتماعی و مدنی علیه اعدام در زمین جامعه ایران در جریان است. در هفت هشت سال گذشته تلاشهای اجتماعی و مدنی برای ممانعت از اعدام و سنگسار در جامعه وجود داشته است. جنبش دفاع از حقوق زنان و کودکان، جنبش علیه اعدام و خشونت و تلاش برای تامین حقوق سیاسی و مدنی شهروندان کانونهای این جنبش را تشکیل داده اند.

علاوه بر اینها رژیم اسلامی از درون دچار چند دستگی است. جناح بندی های درون حاکمیت که بر اثر فشار توده مردم ناراضی و معترض از پایین به حکومت تحمیل شده است آرایش و انسجام قوای حکومتی را در چار ضعف و ناتوانی کرده است.

اختلافات فرقه ای بین مراجع مذهبی تحت فشارهای توده ای مضاعف شده است. رهبران حکومت و مراجع مذهبی از ارائه هرگونه تجدید نظر در مفاهیم و دستورات مذهبی ناتوان مانده اند و یا به شدت اختلاف دارند. مسایل حقوقی و قضایی بخشی از این چالش است که دامن سران

امروز دیگر برای افکار بین المللی و مردم ایران یکی از شناسه های بارز حکومت اسلامی اعدام کردن است. مردم رژیم اسلامی را با بساط شکنجه، سنگسار، ترور و اعدام می شناسند. بیش از سه نسل از مردم سبوعیت این رژیم را در حق مخالفین سیاسی و شهروندان جامعه تجربه کرده اند. مردم تیرباران کردن و کشتار زندانیان سیاسی را در دهه شصت توسط پاسداران و نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی دیده اند و به یاد دارند. سنگسار و شلاق زنان و نوجوانان درملاء عام، به دار آویختن شهروندان را در خیابانها و میدانهای شهروستا در ایران دیده اند. شهروندان جامعه حکومت اسلامی را به عنوان حکومت ارباب و سرکوب می شناسند.

اگر از شهروندی در ایران بپرسید چند جمله در معرفی رژیم اسلامی صحبت کند یا بنویسد بلافاصله تصاویر جنایات و اعمال خشونت آمیز پاسدار و پلیس امنیتی در مغزش رد و بدل میشود و از بگیرو ببند، شکنجه و زندانی کردن، شلاق، سنگسار و اعدام سخن به میان می آورد آنچه را بر سر خودش و همسایه بغل دستیش آورده اند برمی شمارد و غیر ارادی چندین بار دوروبر خودش را می پاید که سروکله پاسدارها و جانورهای بسیجی پیدا نشود، بلکه بتواند حرفهایش را بزند، درد دلش را بگوید، تصاویر و تجاریش را بگوید، اعتراضش را بیان کند و نفرتش را از این وضعیت انسان ستیز اظهار کند. این تصویر همگانی است. حتی بخش هایی از ناراضیان درون حکومت همین توصیف و تصویر را با خویش دارند.

واقعیت این است تندخویی جز لاینفک موجودیت نظام اسلامی است. اعدام، سنگسار و قصاص از مفاهیم ایدئولوژیکی، اسلام

دست مذهب از زندگی مردم کوتاه!